

«خون آگاه» برای نخستین بار منتشر شد، واکنش‌های متفاوتی را در پی داشت. حتی برخی از برجسته‌ترین منتقدان ادبیات جنوب آمریکا، به درستی نمی‌دانستند که چگونه باید کار این نویسندهٔ نوظهور را نقد کنند، چون اثری متفاوت بود. شاید نزدیک‌ترین اثر ادبی به «خون آگاه» اثر ناتانیل وست با عنوان «دوشیزه سوته دلان» باشد. این هر دو رمان، پر از طنز سیاه و تصاویر نمادین هستند که سیر و سلوکی روحانی را در سرزمینی هرز تصویر می‌کنند. طبعاً انتشار آثار بعدی آکانر و بویژه داستان‌های کوتاه او، جهان بینی و دیدگاه ادبی اش را برای خوانندگان وی روشن‌تر ساخت و طنز سیاه او را بهتر به علاقمندان آثارش شناسانید.

داستان «خون آگاه» حول شخصیت هیزل مُنز می‌چرخد، که پس از چندین سال خدمت در ارتش به زادگاهش باز می‌گردد تا خانهٔ پدری اش را که مخروبه است و اعضای خانواده اش را که با مفقودالایر هستند و یا به قتل رسیده‌اند، پیدا کند. در ارتباط با همین وقایع خزن آور است که او به گرد شهر تالکینهام می‌گردد و شروع به وعظ مجموعه عقاید جدیدی می‌کند که اتکالی به خود را به جای توکل به خداوند ترویج می‌نماید. وی به کلیسایی بدون مسیح معتقد است. هیزل اگرچه خود از واعظان متنفر است، به نحوی غیر قابل درک به سوی وعظ و راهنمایی دیگر انسان‌ها کشش پیدا می‌کند. اتاک امری که یک جوان هجده سالهٔ فاقد تعادل روانی است - پسری که پس از واگذار شدن به حال خود توسط پدرش، ناچار شده است به یک شهر بزرگ مهاجرت کند - یکی از نخستین کسانی است که به کلیسای بدون مسیح هیزل مُنز روی می‌آورد. یک واعظ نابینا بنام ایسا هاوکز، هیزل را زیر بال و پر خود می‌گیرد و هیزل به دختر ایسا دل می‌بندد. اما بعداً معلوم می‌شود که ایسا با وجود قولی که به مردم داده است، خود را نابینا نساخته است و تنها تظاهر به نابینایی می‌کند. او یک شیاد است که از سادگی پیروان خود استفاده می‌برد و دختر ایسا بنام



در سال ۱۹۴۵، فلنری آکانری بورسی برای تحصیل در رشتهٔ روزنامه‌نگاری از

## صعود و همگرایی در داستان‌های فلنری آکانر

مازیار اولیائی نیا

دانشگاه آیووا دریافت نمود. وی در نخستین ترم تحصیلی به این باور رسید که روزنامه‌نگاری رشتهٔ دلخواه او نیست؛ پس پاول انگل را که در آن زمان مدیر کارگاه نویسندگی دانشگاه آیووا - یک کارگاه ادبی با شهرت بین‌المللی - بود، متقاعد ساخت که او را به کارگاه نویسندگی خود بپذیرد. انگل با پیشنهاد او موافقت کرد و در نتیجه آکانر تبدیل به یکی از نویسندگان برجسته‌ای شد که از کارگاه ادبی دانشگاه آیووا فارغ‌التحصیل شد. در آنجا، آکانر مجموعه‌ای از ارتباطات را با نویسندگان و ویراستاران برقرار ساخت. یکی از آنان آندرو لیتل بود که مجموعه‌ای از داستان‌های آکانر را منتشر ساخت و مقالاتی انتقادی بر روی آثار آکانر نوشت. پاول انگل بعدها دربارهٔ آکانر گفت که وی چنان خجالتی بود و با چنان لهجهٔ تو دماغی جنوبی صحبت می‌کرد که انگل، خود داستان‌های او را در کلاس‌های کارگاه نویسندگی قرائت می‌نمود. انگل همچنین اذعان کرد که آکانر یکی از بااستعدادترین نویسندگانی بوده است که وی در زندگی اش به آنها درس داده است. انگل از جمله نخستین کسانی بود که نسخه‌های اولیهٔ نخستین رمان فلنری آکانر را بنام «خون آگاه» مطالعه کرد و بر روی آن نظر داد، زمانی که آکانر آن را در سال ۱۹۵۲ منتشر ساخت. وقتی که

سبب لیلی نیز که ادعای باکرگی و خلوص دارد، در واقع سرشار از حس شدید جنسی است و با ادعای خلوص خویش، تنها قصد فریفتن مردان را دارد.

کلیسای بدون مسیح هیزل در ابتدا پیروان چندانی نمی یابد، تا آنکه یک اوانجلیست مسیحی بنام هوور شتزر تصمیم می گیرد که از ایده کلیسای بدون مسیح به قصد شیادی استفاده کند، وی می خواهد با تبلیغ چنین کلیسایی از پیروانش پول دریافت کند. هیزل از شرکت در چنین شیادی بی شرمانه ای امتناع می ورزد، ولیکن شاهد آن است که شتزر پیروانی را به گرد خود جمع می کند و حتی یک نفر را به عنوان پیامبر استخدام می کند که شباهت بسیار زیادی با هیزل دارد. در این اثنا، اناک معتقد است که او نیز همچون پدر خود خونی آگاه دارد که اسرار را بر او آشکار می سازد. پس از آنکه وی پیام هیزل را می شنود، مبنی بر اینکه کلیسا به یک مسیح جدید نیاز دارد، اناک گمان می کند یک مومیایی موزه می تواند این مسیح جدید باشد، پس جسد یک مومیایی را که در موزه نگهداری می شود، می رباید. در این زمان، هیزل دریافته است که ایسا نابینا نبوده است و دختر ایسا - سبت - نیز در نزد هیزل زندگی می کند. اناک جسد مومیایی را به نزد سبت می برد و سبت آن را همچون یک نوزاد در میان بازوان خویش جای می دهد، در حالی که هیزل باز می گردد و مومیایی را نابود می کند. هیزل که دیگر شیادی پیامبر مذهب جدید کلیسای بدون مسیح را تاب نمی آورد، با ماشین او را دنبال می کند و با زیر گرفتن وی، او را به قتل می رساند. روز بعد، هیزل در حال رانندگی به طرف یک شهر دیگر، بدون داشتن جواز رانندگی، توسط پلیس مورد تعقیب قرار

از دیدگاه آکانر اگر نویسنده کاتولیک می خواهد رازها را آشکار سازد، باید به نحو صادقانه ای با توصیف جهان پیرامون خود آغاز کند و آنچه که آکانر در اطراف خود می بیند، تیرگی و جدایی و تفرقه است. آکانر معتقد بود که نمی توان دیدگاهی مثبت نسبت به این جهان پیدا کرد.

می سازد؛ وی بالفطره می داند که رستگاری از رنج حاصل می شود و در نتیجه نمی تواند بدون طی کردن مراحل دشوار به رستگاری روحی دست یابد. از دیدگاه آکانر، آگاهی بر وجود مسیح و نقش کلیدی او در رستگاری، بخش عمده شخصیت یک انسان است. در داستان های آکانر لحظه رویارویی با لطف و توفیق الهی که به صورت تجربه یک خشونت روانی و یا فیزیکی تجلی می یابد، موقعیتی استثنایی برای ایجاد یک تحول روحی در شخصیت داستان های اوست. زمان «خون آگاه» را می توان یک کمدی گروتسک تلقی کرد. از طرف دیگر، این زمان یک اثر فلسفی است که در آن نقطه نظرهای گوناگونی ارائه می شود و از خواننده خواسته می شود که درباره این نقطه نظرها، خود تصمیم بگیرد. زمان «خون آگاه» همچنین دارای عناصر اجتماعی است زیرا که وضعیت جنوب آمریکا را در دوره تنش میان بافت روستایی و شهری به نمایش می گذارد. حضور واعظانی که با استفاده از روش های بازاریابی شهری سعی در فریفتن مردمان ساده روستایی را دارند، خود نمونه ای از این وضعیت مضحک و در عین حال تراژیک است. آفرینش شخصیت هایی که قربانی سرگشتگی روحانی هستند توسط آکانر امری معمول است ولیکن در زمان «خون آگاه» می توان زندگینامه کامل چنین شخصیت هایی را دید که برای بحران روانی آنها توجیهی نیز ارائه شده است. سه

می گیرد و اتومبیل او در کنار جاده واژگون می شود.

در نهایت، هیزل خود را نابینا می سازد. او که به تحمل رنج و عذاب برای رسیدن به رستگاری شدیداً اعتقاد دارد، سیم خاردار به گرد بدنش می پیچد و سنگریزه و خرده شیشه در کفش خود می ریزد. او همه پولی را که به دلیل از کار افتادگی می گیرد، صرف کرایه خانه می کند و بقیه پولش را دور می ریزد. صاحبخانه او، خانم فلاذ، معتقد است که می تواند با ازدواج کردن با هیزل، صاحب پولی بشود، اما زمانی که عاشق هیزل می شود و به نگهداری از او می پردازد، اوضاع خلاف تصور وی پیش می رود. پس از آنکه خانم فلاذ راجع به نقشه ازدواجشان با هیزل صحبت می کند، هیزل ناپدید می شود و پس از سه روز پیکر تقریباً مرده او توسط یک پلیس در گودالی پیدا می شود. هیزل در راه بازگشت به شهر، در اتومبیل پلیسی که می خواهد جان او را نجات دهد، جان می سپارد و جسدش به خانم فلاذ تحویل داده می شود.

شخصیت های داستان «خون آگاه» نمایانگر گنجی و سر خوردگی انسان در جهان معاصر از دیدگاه آکانر هستند. هیزل متز در ذات خود دچار تناقض و سرگشتگی است، از یک سو مسیح را انکار می کند و از سوی دیگر به او نیازمند است. او نوعی آگاهی را در خون خود دارد که درک اشراقی را برای او میسر

نوع شخصیت متفاوت را می توان در این زمان مشاهده نمود. نمونه اول هیزل مُتَز است، مردی دچار بحران مذهبی. پدر بزرگ او خود یک واعظ بوده است، و اما هیزل ایمان خود را از دست داده است و داستان مسیح را به عنوان یک کلک بزرگ می پندارد. هیزل توسط عقاید مذهبی شکنجه شده است و این عقیده را چنان با جان خود سرشته می داند که می خواهد آن را با خشونت آمیزترین وضع ممکن از خود دور نماید. او

متقاعد شده است که تنها زمانی می تواند از شر شیطان رهایی یابد که به چیزی اعتقاد نداشته باشد. دومین نمونه شخصیت، اِناک اِمری است. او یک معتقد ساده است که به هر چه پیش رویش بگذارند، ایمان می آورد.

او به یک وجود فیزیکی همچون پیکر مسیح محتاج است تا اعتقاد خود را حفظ نماید. اما شخصیت سوم ایسا هاوکز است که به چیزی جز خودش و منافع خودش اعتقاد ندارد. او و دخترش تنها به ارضای خویشتن معتقدند. کارگردان برجسته هالیوودی، جان هیوستون، اَکاتر را یکی از نویسندگان برجسته آمریکا می دانست و در سال ۱۹۷۹، فیلمی براساس زمان «خون آگاه» تولید نمود. مایکل فیتز جِراuld (پسر رابرت فیتز جِراuld، مترجم معروف متون کلاسیک یونانی که از دوستان اَکاتر بود) قبلاً نسخه ای از زمان «خون آگاه» را برای هیوستون فرستاده بود و جان هیوستون که در آن زمان بیش از هفتاد سال داشت، فوراً تصمیم گرفت که فیلمی براساس آن زمان بسازد. هیوستون قبلاً براساس متون ادبی همچون «موبی دیک»

اثر هرمان ملویل و یا «نشان سرخ شجاعت» اثر کرین، آثاری سینمایی ساخته بود و پس از آن نیز آثار ادبی بیشتری را به فیلم تبدیل نمود. بسیار گمان می کردند که «خون آگاه» را به دلیل طنز سیاه، نمادگرایی پیچیده و نیز عناصر گروتسک و نیز ماورای طبیعی آن به دشواری می توان به فیلم بدل ساخت، ولیکن هیوستون به دلیل همین چالش ها به ساخت فیلم تمایل نشان داد. به گفته هیوستون: «وقتی صفحه به صفحه کتاب را می خوانید، نمی دانید که باید

**کارگردان برجسته هالیوودی، جان هیوستون، اَکاتر را یکی از نویسندگان برجسته آمریکا می دانست و در سال ۱۹۷۹، فیلمی براساس زمان «خون آگاه» تولید نمود.**

بخندید و یا مضمّن شوید.» هیوستون تمامی فیلم را با بودجه کم و در چهل و هشت روز در جورجیا فیلمبرداری کرد. مایکل فیتز جِراuld و برادر بزرگترش بندیکت، فیلمنامه را نوشتند و تا حد زیادی به اصل اثر وفادار ماندند. تنها تغییر اصلی در زمان داستان بود که هیوستون ترجیح داد به جای دوره زمانی اوایل سال های ۱۹۵۰، زمان داستان را به اواخر دهه ۱۹۷۰ تغییر دهد و هیزل مُتَز را به جای یک جنگجوی جنگ جهانی دوم، به یک سرباز بازگشته از جنگ ویتنام تغییر دهد. خود هیوستون نیز نقش کوتاهی به عنوان پدر بزرگ هیزل مُتَز در فیلم بازی کرد و در فیلم بجز سه بازیگر هالیوودی، از تعداد زیادی بازیگران تئاتری در ایالت جورجیا استفاده شد. «خون آگاه» برای نخستین بار در جشنواره فیلم نیویورک در سپتامبر ۱۹۷۹ نمایش داده شد و منتقد نیویورک تایمز آن را به عنوان یکی از خلاق ترین و مؤثرترین آثار هیوستون ستود و برخی آن را بهترین فیلم با تم دینی در دهه هفتاد نامیدند. با این وجود،

فیلم، در نمایش عمومی چندان موفقیتی نداشت و طنز سیاه و تم پیچیده مذهبی آن مورد توجه تماشاچیان قرار نگرفت.

مجموعه داستان کوتاه «هر چه که بالا رود باید همگرا شود» در آخرین دوره بیماری فلجری اَکاتر - که نهایتاً مُنجر به مرگ او شد - به رشته تحریر درآمد. عنوان این مجموعه، برگرفته از یکی از نوشته های فیلسوف و کشیش ژزوئیت فرانسوی پی یر ته یار دُشاردن است. ته یارده به مطالعه آن چیزی مشغول بود که خود آن را صعود روح و یا تکامل خودآگاهی در سراسر جهان می نامید. از دیدگاه او، یکی از قوانین اصلی جهان، قانون پیچیدگی است که بنا بر آن تمایلی طبیعی در جهان وجود دارد تا ماده به شکل پیچیده تری سامان یابد و به درجات بالاتری از خودآگاهی برسد، هر چه که ماده پیچیده تر گردد، خودآگاهی آن نیز به مرتبه بالاتری صعود می کند. از دیدگاه ته یارده، حتی سنگ ها هم از درجه ای از خودآگاهی برخوردارند که البته خودآگاهی آنها به سطح موجودات زنده و یا در عالی ترین شکل خود، معرفت و آگاهی انسان، نمی رسد. ته یارده برای توجیه علت چنین حرکتی به سوی پیچیدگی، قائل به یک خودآگاهی متعالی بود که موجد و علت تکامل ماده در جهان است و هر آنچه که در این جهان به درجات بالاتری صعود می کند، نهایتاً به سوی آن وجود الهی همگرا می شود. ته یارده در واقع سعی داشت که نمونه ای کاتولیک از نظریه ای تکاملی را ارائه دهد که در آن انسان، حد واسطی میان حیوان و خداست، و انسان اگرچه از لحاظ جسمی دیگر تکامل عمده ای نمی یابد ولیکن از لحاظ روحی همچنان در حال تحول است و هر آنچه که به بالاتر صعود کند، به نقطه غایی همگرایی اش با خداوند نزدیک تر

جولین مایهٔ عصیانیت جولین است، گویی که تنش در رابطهٔ میان جولین و مادرش به مرحلهٔ غیر قابل بازگشتی رسیده است. مادر جولین که یک زن بیوه است، به سختی و تنهایی جولین را بزرگ کرده است و حتی اکنون که جولین نسبتاً می‌تواند سر پای خود بایستد، از او حمایت می‌کند. اما عقاید مادر جولین ریشه در یک جهان قدیمی تر دارد. او همچنان با افتخار از جدایی نژادی و طبقاتی حاکم بر جامعه در زمان جوانی خود، داد سخن می‌دهد و مثلاً با آب و تاب می‌گوید که اقلالاً حالا که وی کلاه خود را کمی گران تر خریده است، نمونهٔ آن کلاه را نمی‌توان روی سر هر کس و ناکسی پیدا کرد. جولین خود نیز با وجود مخالفت با عقاید مادرش، دچار رؤیابرویی دربارهٔ زمانی است که پولدار شود و بتواند در جایی خانه بخرد که خانه‌ها به هم نچسبیده باشند، اما مادرش به یاد او می‌آورد که تازه یک سال است که از کالج فارغ التحصیل شده است و همه چیز را یک شبه نمی‌شود بدست آورد.

سپس مادر جولین بحثی را دربارهٔ اصل و نسب خانوادگی خود آغاز می‌کند و به اجدادش افتخار می‌کند که زمیندار و صاحب مناصب بالایی حکومتی بوده‌اند. جولین سعی می‌کند به مادرش بگوید که اصل و نسب آنها دیگر اهمیتی ندارد و مهم آن است که وضعیت کنونی آنها چگونه است. اما مادر جولین همچنان با اشاره به اینکه جد او مزرعه‌ای همراه با دویست برده در اختیار داشته است، سعی در دفاع از حیثیت خانوادگی خویش دارد. مادر جولین که حامی وضعیت گذشته است، اوضاع را در دورهٔ برده‌داری بهتر از زمان حال می‌داند و بویژه با کسانی ابراز همدردی می‌کند که دورگه هستند و در بین دو هویت متفاوت خود سرگردان مانده



آغاز می‌شود، مرد جوانی که به تازگی از کالج فارغ التحصیل شده است. مادر جولین که در کلاسی برای کاهش وزن ثبت نام کرده است، حاضر نیست به تنهایی در اتوبوسی بنشیند که جدایی نژادی در آن ملغی شده است. فکر نشستن در کنار سیاهپوستان در یک اتوبوس، مادر جولین را عذاب می‌دهد. او از جولین می‌خواهد که به تمام چیزهایی بیندیشد که مادرش برای او انجام داده است و لطف‌های وی را با نشستن در کنار او در اتوبوس جبران نماید. اما جولین که از اعتقادات مادرش متنفر است، ترجیح می‌دهد به لطف‌های مادرش فکر نکند و خود را مدیون او نسازد. مادر جولین که کلاهی به قیمت هفت دلار و نیم از فروشگاه خریداری کرده است، خود را در آینه نگاه می‌کند تا تصمیم بگیرد که آیا باید کلاهش را پس بدهد و یا که آن را نگاه دارد. آن کلاه سبز و بنفش از نظر جولین واقعاً زشت و از مد افتاده است. همهٔ خوشی‌های کوچک مادر

می‌شود. اما با وجود این دیدگاه خوشبینانهٔ ته‌یارد که به همه چیز از دیدگاه مثبت می‌نگرد، آکاتر جهان را از انتهای دیگرش نگاه می‌کند. او پایهٔ داستان‌های خود را بر آشوب و گناه آلودگی این جهان می‌گذارد. از دیدگاه آکاتر، اگر نویسندهٔ کاتولیک می‌خواهد رازها را آشکار سازد، باید به نحو صادقانه‌ای با توصیف جهان پیرامون خود آغاز کند و آنچه که آکاتر در اطراف خود می‌بیند، تیرگی و جدایی و تفرقه است. آکاتر معتقد بود که نمی‌توان دیدگاهی مثبت نسبت به این جهان پیدا کرد، مگر آنکه تشخیص دهیم که انسان با آفریده‌های خداوند چگونه رفتار کرده است. بنابراین خاستگاه اغلب قصه‌های آکاتر، قلب گناهکار و خیانت‌پیشهٔ انسان است که باعث می‌شود انسان در اختیار اهداف شیطانی قرار گیرد. خودخواهی و کوری انسان‌ها که مایهٔ جدایی مادر از فرزند و سیاه از سفید می‌شود، خود انگیزه‌ای قوی است برای آنکه انسان راه رستگاری را بجوید و از توفیق الهی مدد جوید. مجموعهٔ «هر چه بالا رود باید همگرا شود» پس از مرگ آکاتر در سال ۱۹۶۵ به چاپ رسید. یکی از معروف‌ترین داستان‌های این مجموعه، داستانی است که عنوان کتاب از آن اخذ شده است و این داستان نمونه‌ای روشن از توانایی ادبی آکاتر و دیدگاه‌های اخلاقی اوست. صحنهٔ داستان، جنوب آمریکا است، در زمانی که جدایی نژادی به تازگی قانوناً در آنجا لغو شده است. در این زمان سفیدپوستان همچنان با تحقیر به سیاه‌پوستان می‌نگرند و سیاهپوستان به اعمال سفیدپوستان حتی اگر با نیت خوب باشد، به دیدهٔ شک و ظن نگاه می‌کنند. داستان «هر چه بالا رود باید همگرا شود» با معرفی جولین

کوشش هایش، هنوز نتوانسته است دوست سیاهپوستی برای خود پیدا کند. در ایستگاه بعدی یک زن سیاهپوست و پسر بچه اش سوار اتوبوس می شوند. پسر بچه ابتدا پهلوی مادر جولین می نشیند، در حالی که جولین امید داشت که زن سیاهپوست پهلوی مادرش می نشست. مادر جولین بچه سیاهپوست ها را پامزه می داند. اما ناگهان جولین در می یابد که زن سیاهپوست درست همان کلاه مادرش را بر سر گذاشته است و خنده ای پر لبش ظاهر می شود. مادر جولین با لحنی که نشان از خود بزرگ بینی دارد، به پسر بچه سیاهپوست توجه و محبت نشان می دهد و حتی زمانی که مادر بچه، پسرش را از پهلوی مادر جولین کنار می کشد و پهلوی خودش می نشاند، مادر جولین سعی می کند که با بچه بازی کند. جولین، مادرش و زن و بچه سیاهپوست همگی در ایستگاه پیاده می شوند.

ادامه در صفحه ۵۶

مادرش قرار نگرفته است و برخلاف مادرش که جهانی بسیار تنگ و محدود دارد، دایره فکرش وسیع و نامحدود است و از آموزشی خوب برخوردار شده است. سپس یک مرد سیاهپوست خوش لباس سوار اتوبوس می شود و مادر جولین زیر لب می گوید که درست به همین دلیل بوده است که نمی خواسته تنها سوار اتوبوس شود. وقتی زنی از پهلوی آن مرد سیاهپوست بلند می شود و جای خود را تغییر می دهد، مادر جولین عمل او را تأیید می کند و جولین برای انتقام گرفتن از این عمل مادرش، پیش مرد سیاهپوست می نشیند و حتی سعی می کند که مکالمه ای بی سرانجام را با او آغاز کند. جولین حتی می اندیشد که در ایستگاه از اتوبوس پیاده نشود و مادرش را مجبور سازد که به تنهایی به کلاس کاهش وزن برود، ظاهراً مادر جولین در خطر سگته قرار دارد و به همین دلیل به این کلاس می رود. جولین در اندیشه راه های متفاوتی است که می تواند مادرش را عصبانی کند بی آنکه او را به سرحد سگته برساند، او با ایده آوردن یک دوست دختر سیاهپوست به خانه و یا آوردن یک پزشک سیاهپوست به بالین مادرش، خود را سرگرم می کند و در دل از مادرش انتقام می گیرد. اگرچه جولین اقرار می کند که با وجود

آن، نه سفید هستند و نه سیاه. مادر جولین خاطرات زمانی را به یاد می آورد که به عنوان یک دختر جوان به خانه پدر بزرگش می رفت؛ آن خانه اکنون از بین رفته است و در محل آن سیاهپوستان زندگی می کنند. اما با این وجود او و بستگانش هیچوقت از یاد نمی برند که چه کسانی بوده اند. وقتی مادر جولین خاطرات خود را درباره دایره سیاهپوستش به یاد می آورد و خاطرنشان می سازد که چقدر هنوز خاطره او و دیگر دوستان رنگین پوستش را گرامی می دارد، جولین سعی در ساکت کردن او دارد. جولین به یاد می آورد که چطور وقتی خودش در اتوبوس تنهاست، سعی در نشستن پهلوی سیاهپوست ها را دارد تا به این وسیله گناهان مادرش را جبران نماید. وی به مادرش در آن کلاه مسخره با نفرت می نگرد و در پی راهی است تا لج مادر خود را در بیاورد. پس کراوات خود را از گردنش در می آورد و مادرش به او می گوید که قیافه اش مثل اوپاش شده است و با این کار تنها مایه خجالت اوست. جزو بحث های بی پایان جولین و مادرش درباره هویت آنها همچنان ادامه پیدا می کند. مادر جولین می خواهد همچنان حافظ هویت نژادی و طبقاتی خود باشد در حالی که جولین فخر و مباهات به گذشته را احمقانه و بی مورد می داند. پس از سوار شدن به اتوبوس، مادر جولین سعی دارد که سر صحبت را با دیگر مسافران باز کند. جولین معتقد است که مادرش در یک جهان تخیلی که خود آن را آفریده است، زندگی می کند. در داستان، پنجره ای به روی افکار جولین باز می شود. او پیش خود می اندیشد که با وجود بزرگ شدن در نزد چنین مادری و رفتن به کالجی نه چندان خوب، او از دنیای مادرش فاصله گرفته است و معیارهایش با معیارهای او بسیار متفاوت است. ظاهراً جولین بسیار به خود مباهات می کند و خوشحال است که تحت نفوذ

## کلیسای ایرانیان هوستون



دوستان عزیز ایرانی

عیسی مسیح می فرماید :

(ای تمامی زحمتگشان و گرانباران

نزه من بیایند و من به شما آرامی خواهم داد)

بدینوسیله از شما دعوت میکنیم که برای آشنایی با

زندگی عیسی مسیح و مطالعه انجیل به زبان فارسی

در جلسات هفتگی کلیسای ایرانیان هوستون شرکت فرمائید.

برای اطلاع از برنامه ها و دریافت رایگان انجیل مقدس به زبان فارسی با ما تماس حاصل نمائید.

کلیسای ایرانیان هوستون

Westbury Baptist Church, Room D208  
10425 Hillcroft • Houston, TX 77096

Tel: 281-992-2245

جلسات یکشنبه ها ساعت ۱۱:۳۰ صبح

For free Farsi Bible and more information  
call the above number

www.farsinet.com/icc/

28